



# مهربان ترین دوست

• سمیرا مهرآور  
• تصویرگر: لیلا نظری

راهنما:  
شادی  
رویا  
خانم مرتبی

[روی صحنه و نزدیک یک پنجره، چهار صندلج و چهار میز قرار دارد.]

[روی هر صندلی دختری نشسته است؛ از جمله رویا (که به اصطلاح لباس امروزی پوشیده)، شادی (که روسری خوش رنگی به سر دارد و آن را با گیره‌های زیبانگه داشته و لباسی زیبا و بلند پوشیده) و دو نفر هم کلاسی (که تقریباً مثل رویا لباس پوشیده‌اند). جلوی هر دو نفر از آن‌ها بازی شطرنج قرار دارد که با آن تمرین می‌کنند. خانم مرتبی هم بین میزها قدم می‌زند.]

شادی نزدیک رویا می‌رود، لبخند می‌زند و می‌گوید: «آماده‌ای؟»  
[رویا سرش را تکان می‌دهد.]

شادی روی صندلی، کنار رویا می‌نشیند و می‌گوید: «تو که تازه دو جلسه است کلاس می‌آیی چطور می‌خواهی توی مسابقات شرکت کنی؟»

خانم مرتبی: «برای امروز دیگر کافی است. می‌توانید به خانه بروید. رویا تو بمان.» [دو نفر هم کلاسی] در حالی که با هم صحبت می‌کنند و می‌خندند از در بیرون می‌روند. ولی شادی هنوز نشسته است.]

خانم مرتبی جلوی میز رویا راه می‌رود و می‌گوید: «مادرت خواسته است برای مسابقات کشوری شطرنج، آمادگی بیشتری پیدا کنی. برای همین، من از شادی خواستم در این چند وقت باقی‌مانده با تو تمرین کند.» [مرتبی از صحنه خارج می‌شود.] [رویا به شادی نگاه می‌کند. انگار زیاد دوست ندارد با او تمرین کند.]



رویا همان‌طور که با مهره‌های شطرنجش بازی می‌کند، می‌گوید: «ما تازه به مشهد آمده‌ایم. من در تهران کلاس می‌رفتم.» [اینجا صدای شادی و رویا قطع و یک آهنگ پخش می‌شود.]

[شادی که مهارت خاصی در شطرنج دارد، شروع به تمرین با رویا می‌کند. مثلاً با هم صحبت می‌کنند و شادی توضیح می‌دهد و رویا سر تکان می‌دهد که یعنی متوجه شد و بعضی جاها سؤال می‌پرسد. اما همه‌ی این کارهایی صدا هستند.]

[آهنگ قطع می‌شود و صدای رویا و شادی می‌آید.]

رویا بلند می‌شود، رو به شادی می‌ایستد و می‌گوید: «باورم نمی‌شود این قدر خوب شطرنج بلدی!»

شادی از جایش بلند می‌شود و می‌گوید: «واقعاً؟»

[رویا به این طرف و آن طرف می‌رود و غرق در فکر می‌شود. حرکات صورتش متعجب و متفکر است. گاهی هم به شادی نگاه می‌کند.]

رویا آرام با خودش می‌گوید: «من تا حالا با دختری که پوشش او این‌طوری باشد، دوست نبوده‌ام.»

شادی به سمت رویا می‌آید. رویا را صدا می‌زند: «رویا... رویا!» رویا جواب نمی‌دهد. شادی دستش را تکان می‌دهد

و ابا خنده می‌گوید: «آهای رویا کجایی؟ نمی‌توانی از تمرین فرار کنی.»

رویا به خودش می‌آید و می‌گوید: «چی؟ تمرین؟ آهان.»

او روبه‌روی شادی می‌ایستد و می‌گوید: «راستش من زیاد به شطرنج علاقه ندارم، به خاطر مامانم می‌خواهم یاد بگیرم.»

[شادی پشت پنجره می‌ایستد.]

شادی می‌گوید: «این‌طوری که کیف نمی‌کنی! بهتر نیست حقیقت را به مادرت بگویی؟»

رویا به کنار شادی می‌رود [هر دو کنار هم بیرون را نگاه می‌کنند] و می‌گوید: «مادرم می‌گوید اگر شطرنج یاد بگیرم برای رشد

ذهنت مفید است. درست است اول خیلی دوست نداشتم ولی وقتی به حرف مادرم گوش کردم، کم‌کم دیدم بعضی

وقت‌ها لازم است که شطرنج بازی کنم. ولی خب علاقه‌ی چندانی ندارم.»

شادی رو به رویا می‌کند و می‌گوید: «خوشم آمد که این قدر حرف مادرت برایت مهم است.»

رویا هم می‌گوید: «آخر، مادرم بهترین دوست من است. دلم نمی‌خواهد ناراحتش کنم.»

شادی سرش را به نشانه‌ی تأیید، چند بار تکان می‌دهد.

[رویا دلش می‌خواهد چیزی بگوید ولی انگار نمی‌تواند. انگشتانش را در هم قفل کرده است. سرش را پایین انداخته و به دستان خود نگاه

می‌کند.] [نگاه شادی پر از سؤال می‌شود و چشم از رویا بر نمی‌دارد.]

رویا به چشمان شادی نگاه می‌کند و می‌پرسد: «می‌شود بگویی چرا روسری‌ات را این‌جوری می‌بندی؟ چرا لباس بلند و

گشاد می‌پوشی؟»

شادی از نیمکت پایین می‌پرد، کمی جلوتر می‌رود و می‌گوید: «توجه فکر می‌کنی؟»

رویا به دنبال شادی می‌رود و می‌گوید: «شاید مادر تو هم از تو خواسته این‌جوری لباس بپوشی؛ درست است؟»

[شادی روبه‌روی رویا می‌ایستد و انگشت اشاره‌اش را به نشانه‌ی مخالفت، این طرف و آن طرف می‌برد.]

رویا می‌گوید: «پس حتماً پدرت مجبور می‌کند.»

شادی به سمتی دیگر می‌رود، می‌خندد و می‌گوید: «مجبور؟ آخر چرا باید مجبورم کند؟»

رویا می‌گوید: «خب معلوم است؛ هر دختری دوست دارد لباس راحت بپوشد؛ لباسی که زیبایی‌های او را نشان دهد.»

خانم مرّبی وارد صحنه می‌شود و می‌گوید: «بچه‌ها وقت تمرین تمام شده است.»

رویا به سمت خانم مرّبی می‌دود و به نشانه‌ی خواهش، دستان خود را به هم می‌چسباند و زانوهایش را کمی خم

می‌کند و می‌گوید: «می‌شود کمی بیشتر بمانیم؟ فقط یک ذره.»

خانم مرّبی که دستانش را در جیب روپوشش برده، همان‌طور که به شادی نگاه می‌کند، لبخند می‌زند و به

سمتش می‌رود و می‌گوید: «خوشم آمد. آفرین!»

او به سمت رویا برمی‌گردد و می‌گوید: «متأسفم دخترم! تا چند دقیقه‌ی دیگر اینجا کلاس دارم.» [مرّبی از صحنه خارج

می‌شود.] [شادی به سمت کیفش می‌رود.]

رویا می‌خندد و به شادی می‌گوید: «نمی‌تونی از جواب دادن فرار کنی.»

رویا کیفش را روی دوشش می‌گذارد. دست شادی را می‌گیرد و می‌گوید: «دنبالم بیا.» [از صحنه خارج می‌شوند.

رویا و شادی در پیاده‌رو راه می‌روند.]

شادی می‌گوید: «اسم کوچکی شما چیست؟ از کجا معلوم؟ شاید هم سایه باشیم.»

رویا با شیطنت می‌گوید: «اولش "د" دارد.»

چشمان شادی گرد می‌شوند. او به تابلو نگاه می‌کند و با لبخند می‌گوید: «کوچه‌ی دوستی؟» [رویا چنان ذوق می‌کند که

انگار پس از سال‌ها انتظار، به آرزویش رسیده است.]

رویا می‌خندد و می‌گوید: «آخر نگفتی کی مجبور کرده است؟»

[شادی لبخند رضایت می‌زند. کمی از رویا فاصله می‌گیرد و با خودش می‌گوید: نمی‌دانم چرا رویا فکر می‌کند کسی مرا مجبور کرده که

این‌طوری لباس بپوشم!] [بی‌تابی در چشمان رویا موج می‌زند و آرام با خودش می‌گوید: چرا شادی با اینکه مجبور است این‌طوری لباس

بپوشد و همه‌ی زیبایی‌هایش را ببوشاند، این قدر خوش حال و پر نشاط است؟]

شادی می‌گوید: «مهربان‌ترین دوست من خداست.»  
[شادی همچنان می‌چرخد و فرشته‌ها دسته‌دسته گلبرگ روی سر شادی می‌ریزند.]

\* قسمتی از آیه ۳۱ سوره‌ی نور: «به زنان مؤمن بگو چشم‌هایشان را از نگاه ناروا فرو بندند، و اندامشان را محفوظ بدارند و زینت خود را جز آنچه ناگزیر ظاهر می‌شود آشکار نسازند، و سینه و بر و دوش خود را با مقنعه و روسری بپوشانند....»

شادی به سمت رویا برمی‌گردد و می‌گوید: «من به حرف‌های مهربان‌ترین دوستم گوش کردم. او از من خواسته که این‌طوری روسری و لباس بپوشم.»

رویا که گیج‌تر شده است، نزدیک شادی می‌رود و با کنجکاوی می‌پرسد: «مهربان‌ترین دوستت؟ می‌شود حرف‌های او را به من هم بگویی؟» [آهنگ ملایم و دلنشینی پخش می‌شود.]

شادی می‌گوید: «مهربان‌ترین دوستم به من گفته که زیبایی‌هایم را به نامحرمان نشان ندهم و روسری‌ام را طوری بپوشم که سر، گردن و سینه‌ام را بپوشاند.»

رویا به شادی نزدیک می‌شود و با حالتی که انگار دارد فکر می‌کند، می‌پرسد: «مهربان‌ترین دوست تو کیست؟»

[شادی پراز حس خوب می‌شود. دستانش را باز می‌کند. سرش را بالا می‌گیرد و می‌چرخد.]

[اینجا آهنگ قبلی قطع می‌شود و صوت آیه‌ی ۳۱ \* سوره‌ی نور پخش می‌شود. چند نفر با لباس سفید و صورتی که گویی فرشته‌اند،

باسبدهایی پراز گلبرگ، دور شادی می‌چرخند.]



دوستی



می‌توانی برای اجرای آیه‌ی ۳۱ سوره‌ی نور مقنعه را بپوشی کب؟